گفت‌وگوی «جوان» با آزاده و جانباز دفاع مقدس مجید دادگر

دوران اسارت ۴ نفر را باسواد کردم

■ زینب محمودی عالمی

شاید ۲۴ تیر ماه هر سال برای خیلی از ما یک روز عادی باشد اما این روز برای مجید دادگر یک روز فراموش نشدنی است. روزی که دادگر مرگ را به چشم خود دید و با خدا و امام زمانش عهد بست اگر از این مخمصه جان سالم به در برد نذری ادا کند. او ۲۹ سال است که حوالی ساعت ۱۱ صبح ۲۴ تیر ماه حال عجیبی پیدا می‌کند. یکباره به یاد می‌آورد که بعثی‌ها با نفربر و تانک به او و همرزمانش هجوم می‌آورند و یک نفر از رزمندگان را به شهادت می‌رسانند و هشت نفرشان را به اسارت در می‌آورند. هنگام ملاقات با این آزاده و جانباز وقتی مزاح و بذله‌گویی آقا مجید با دیگران را دیدیم ابتدا فکر نمی‌کردیم او همان اسیری است که ماه‌ها آرزوی آزادی داشت اما قدر حضور و شادی در خاک وطن را فقط یک اسیر می‌داند.

آقای دادگر! اصالتا! اهل کجا هستید و چند ساله بودید که به جبهه اعزام شدید؟

من متولد ۱۳۴۷ هستم و اصالتاً اهل شهمیرزاد سمنان هستم. سال ۶۵ به عنوان سرباز وظیفه از لشکر ۲۱ حمزه به جبهه اعزام شدم. ۱۸ ماه به صورت کمکی در جبهه بودم و قرار شد اگر نیرو لازم دارند من را به خط مقدم بفرستند.

به گمانم شما اواخر جنگ به اسارت درآمدید؟ اگر می‌شود از لحظات پرالتهاب به اسارت گرفته شدنتان بگویید.

بعد از ۱۸ ماه که از خدمتم می‌گذشت وارد تابستان سال ۶۷ شده بودیم که دشمن پاتک‌های سنگینی زد. ما باید از بچه‌های شرکت نفت و رزمندگان که جلوتر از ما بودند پشتیبانی می‌کردیم تا چاه نفت را خاموش کنند. این چاه نفت در دهلران قرار داشت که لب مرز بود. عراقی‌ها ۲۱ تیر ماه تک زدند و ما بعد از سه روز عقب‌نشینی کردیم و به اتفاق تعدادی از دوستانم روز چهارم اسیر شدیم. هشت نفر در تک دشمن که موسوم به عملیات توکلت الله بود به اسارت درآمدیم. یادم است ساعت ۱۱ آن روز عقب‌نشینی کردیم و به سمت پل میمه رفتیم. صدای تانک عراقی‌ها را می‌شنیدیم، اما شک داشتیم که بچه‌های سپاه هستند یا بعثی‌ها. بعد که یقین پیدا کردیم عراقی‌ها هستند به بوته‌ها و درختچه‌های کنار رودخانه میمه پناه بردیم. این سمت رودخانه میمه حالت ارتفاع داشت. رفتیم لای درختچه‌ها پنهان شدیم. همزمان عراقی‌ها با نفربر و تانک رسیدند. بعثی‌ها آرپی‌جی زدند و یکی از بچه‌ها شهید شد. بعد ما را به اسارت درآوردند. دستمان را از پشت بستند و به سمت رودخانه بردند. وانمود می‌کردند که می‌خواهند ما را بکشند. گلنگدن تفنگ‌هایشان را کشیدند. قبلاً شنیده بودم که بعثی‌ها اسرا را می‌کشند. در ذهنم داشتم نحوه اعدام‌مان را مرور می‌کردم. سربازان جوخه اعدام چند قدم از ما دور شدند اما ناگهان یک سرباز مسن جلوی آنها را گرفت و نگذاشت ما را بکشند. همان حین که می‌خواستند ما را تیرباران کنند نذر کردم اگر سالم برگشتم، یک گوسفند قربانی کنم. هیچ وقت روز ۲۴ تیر که به اسارت گرفته شدم را فراموش نمی‌کنم. هر سال هر جایی باشم در این روز حالم دگرگون می‌شود.

بعد از اینکه به اسارت بعثی‌ها در آمدید به کدام اردوگاه منتقل شدید؟

ما هشت نفر بودیم که اسیر شدیم. ما را به اردوگاه العماره بردند. یک شب آنجا نگه داشتند و روز بعد به بغداد بردند. شب دوم که ما را تقسیم کردند به کمپ ۶ رمادیه انتقال دادند. جایتان خالی حسابی کتکمان زدند. عراقی‌ها تونلی معروف به تونل مرگ داشتند. سربازانشان دو طرف ردیف می‌ایستادند و اسرا باید از بین این تونل می‌گذشتند. بعد سربازها با چوب، چماق و کابل به جان اسرا می‌افتادند و می‌زدند. من ۱۹ سالم بود که اسیر شدم. یک ماه در رمادیه بودم و یک سال هم در شهر تکریک گذراندم.

سختی‌های اسارت زبانزد آزادگان است. اردوگاه‌های بعثی‌ها را چطور به تصویر می‌کشید؟

من ۲۴ تیر ۶۷ اسیر شدم که در بحبوحه گرمای دهلران بود. دهلران در آن فصل سال معروف به خرماپزان است. وقتی به خاک عراق منتقل شدیم چندین ماه شاید حدود شش ماه هر وقت آب می‌خوردیم عطشمان از بین نمی‌رفت. آب همراه با نمک بود. اردوگاه ما با آنکه رودخانه کنارش بود آب به ما نمی‌دادند و تشنه بودیم. حتی جای خواب ما کم بود. یک سال به صورت کتابی می‌خوابیدیم. اگر شب می‌خواستیم آب بخوریم وقتی بر می‌گشتیم جای خوابمان گم می‌شد. دو طرف را بلند می‌کردیم تا بتوانیم بخوابیم. یک سال شپش داشتیم، بعد کنه و قارچ هم اضافه شد. به وضع فجیع قارچ اسرا را درمان می‌کردند. سال دوم ما را به تکریت بردند که صلیب سرخ مراقب بود و اوضاع کمی بهتر شد.

هنگام اسارت وقتتان را چطور پر می‌کردید؟

در اسارت شش نفر بیسواد اطرافم بودند که چهار نفر را با سواد کردم. این عزیزان از همان اردوگاه برای خانواده‌شان برای اولین بار نامه نوشتند. حاج آقا ابوترابی هم در کمپ ما یعنی کمپ ۶ بودند. ایشان مرا به اسم کوچک صدا می‌کردند. من چند کارت تبریک و کارت والیبال از حاج آقا به یادگار دارم.

خائن‌ها یا آنهایی که با منافقین همراهی می‌کردند چه نقشی در دوران اسارت داشتند؟

عده‌ای بین اسرا بودند که به آنها منافقین برگشتی می‌گفتند. آنها مدتی جذب سازمان منافقین شده بودند و دوباره به اردوگاه برگشته بودند. یادم است در سال ۶۸ یک عده جذب منافقین شدند. یکسری از آنها نتوانستند ادامه بدهند و دوباره به کمپ برگشتند. کمپ ۱۷ مملو بود از افرادی که از اردوگاه منافقین برگشته بودند. آنها بچه‌ها را اذیت می‌کردند. مثلاً اگر عراقی‌ها شربت و قرص می‌دادند آن منافقی که در داروخانه کار می‌کرد نصف دارو را به دیگر منافقین می‌داد و داروها را از بچه‌های ما دریغ می‌کرد. بالاخره اسرا تصمیم گرفتند منافقین را بزنند. خبر به حاج آقا ابوترابی رسید و ایشان گفتند چون آنها از اردوگاه نفاق برگشتند کاری نداشته باشید بلکه کمکشان کنید. به حرف حاج آقا عمل کردیم ولی آنها کمتر اصلاح می‌شدند و اگر از دستشان برمی‌آمد باز ما را اذیت می‌کردند.

> من ۲۵ ماه اسیر بودم. وقتی وارد خاک وطنم شدم باورم نمی‌شد. خم شدم و خاک ایران را بوسیدم. عراقی‌ها ظهر ما را سوار ماشین کردند و تا ساعت ۶ ما را بغداد نگه داشتند. گفتیم ما را به اردوگاه برمی‌گردانند. چون قبلاً چنین اتفاقی افتاده بود. دیدیم نه ماشین راه افتاد. ساعت یک شب به مرز خسروی رسیدیم و باورمان شد که آزاد شدیم

منافقین برگشتی خلقیات وحشی‌گری داشت. یک‌بار برای جای خواب با یک اسیر شخصی دعوای شان شد. (به یک عده از اسرا اسیر شخصی می‌گفتند) حاج آقا ابوترابی خواست آشتی‌شان دهد، رفتند اسیر شخصی را بیاورند که منافق یک درفش برداشت و از پشت حمله کرد و دوبار درفش را وارد قلب اسیر کرد. می‌خواستند مجروح را وارد آمبولانس کنند و به بیمارستان ببرند که به شهادت رسید. موارد شهادت در بین اسرا کم نبود. یک نفر دیگر از اسرا قبل از اینکه وارد اردوگاه شویم بر اثر اسهال خونی و کتک‌های بعثی‌ها به شهادت رسید. عراقی‌ها کمپ ۱۷ را موذیانه یعنی کمپ بد می‌دانستند.

چه سالی از اسارت آزاد شدید؟

من ۴ شهریور سال ۶۹ از اسارت آزاد شدم. ۲۴ تیر ماه ۶۷ به اسارت در آمده بودم و بعد از ۲۵ ماه آزاد شدم. کمپ ۱۷ به ترتیب از ۱، ۲ و ۳ از موصل شروع می‌شد تا اردوگاه کمپ ۶ و بعد صلاح الدین و بعد تکریت. آخرین اردوگاه که صلیب سرخ دیده بود ما بودیم. اواخر اسارت حاج آقا ابوترابی در اردوگاه ما بودند. چون برخی اسرا مفقود بودند حاج آقا تا آزادی آخرین اسیر ماندند تا همه آزاد شوند. حاج آقا در اردوگاه قاطع یک بود اما ماند تا اسرای قاطع ۲ و ۳ هم آزاد شوند.

خاطره‌ای از سیدالاسرا حاج آقا ابوترابی دارید؟

چون برای نماز خواندن عراقی‌ها کتکمان می‌زدند از حاج آقا ابوترابی سؤال کردم تکلیف چیست؟ ایشان گفتند بنشینید نماز بخوانید. اگر نشسته هم کتکتان می‌زنند دراز بکشید نماز بخوانید و اگر باز هم کتکتان می‌زنند زیر پتو نماز بخوانید. فقط مراقب باشید بدنتان سالم به ایران برسد. چون خانواده‌هایتان منتظر هستند. بعدها وجود شما برای کشور لازم است. برای صحبت با حاج آقا ابوترابی باید بین ۶۰۰ اسیر نوبت می‌گرفتیم. یادم است برای والیبال ایشان نفر سوم در کمپ ۱۷ شد. شیرجه‌هایی می‌زد که کسی نمی‌توانست مثل او انجامش دهد. حاج آقا روزی پنج کیلومتر می‌دوید و نمی‌گذاشت کسی لباس ایشان را بشوید. تمام کارها را خودشان انجام می‌دادند.

گویا شخصیت آقای ابوترابی برای عراقی‌ها هم قابل توجه بود؟

بله، خیلی از نیروهای دشمن هم جذب اخلاق حسنه ایشان می‌شدند. مرحوم ابوترابی نماینده ولی فقیه در لشکر ۱۶ زرهی قزوین بودند. یک مدت ناشناخته بودند و خودشان را به عنوان شاگرد بزاز معرفی کردند. ایشان پدر معنوی اسرا بودند حتی اردوگاه‌هایی که اسرا شلوغ می‌کردند عراقی‌ها حاج آقا را می‌بردند تا صحبت کنند. همه چیز را بر اساس دین و شریعت اسلام می‌دیدند تا آنجایی که می‌توانستند تلاش می‌کردند اسرا سالم به ایران برسند. برخی تندروی می‌کردند و حتی برای اینکه بروند کربلا گفتند زیارت بروید اما تبلیغ برای صدام نشود.

وقتی وارد خاک ایران شدید چه احساسی داشتید؟

من ۲۵ ماه اسیر بودم. وقتی وارد خاک وطنم شدم باورم نمی‌شد. خم شدم و خاک ایران را بوسیدم. عراقی‌ها ظهر ما را سوار ماشین کردند و تا ساعت ۶ ما را بغداد نگه داشتند. گفتیم ما را به اردوگاه بر می‌گردانند. چون قبلاً چنین اتفاقی افتاده بود. دیدیم نه ماشین راه افتاد. ساعت یک شب به مرز خسروی رسیدیم و باورمان شد که آزاد شدیم.

جانبازیتان مربوط به چه زمانی است؟

۲۵ درصد جانبازی‌ام یادگار دوران اسارت است. من به خاطر ناراحتی اعصاب که در اسارت برایم به‌وجود آمد دندان‌هایم را از دست دادم و معده‌ام هم به مجروحیتم اضافه شد.

وقتی خبر رحلت امام خمینی را شنیدید چطور این داغ عظیم را در غربت و اسارت تحمل کردید؟

سال ۶۸ در اردوگاه کمپ ۶ بودیم. چهار روز بعد رحلت امام را فهمیدیم. اول باور نمی‌کردیم چون عراقی‌ها زیاد دروغ می‌گفتند، اما بعداً متوجه شدیم خبر حقیقت دارد و همه داغدار شدیم. در همان حین ابریشمچی شوهر سابق مریم رجوی به اردوگاه آمده بود تا نیروهایی را جذب منافقین کند. بچه‌ها شروع کردند به شعار دادن و حرکت به سمت سیم خاردار. اگر حضور حاج آقا ابوترابی نبود بیشتر اسرا شهید می‌شدند که با درایت ایشان اسرا را از حرکت به سمت سیم خاردار منع کردند. اسرای قدیمی دست‌ها را به صورت زنجیر گره زدند و نگذاشتند اسرا به سمت سیم خاردار بروند. با سنگ به بلندگو می‌زدند تا ابریشمچی نتواند حرف بزند و آنقدر سنگ به بلندگو زدند تا صدای ابریشمچی را نشنوند و بلندگو کنده شد. اردوگاه‌های دیگر پایه بلندگو را کندند. منافقان اسیران را کتک زدند و شلوغ شده بود. اسرا به سمت ابریشمچی حمله‌ور شدند و شعار می‌دادند رجوی، رجوی یونجه نداریم بجوی...

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر و برادر شهید محرمعلی‌مقدم

شهدای زندان آلواتان مظلوم‌ترین شهدای جنگ هستند

■ فریده موسوی

«به یاد شهدای غریب زندان آلواتان». این جمله پرمعنی زیر تصویر شهید مفقودالاثر محرمعلی‌مقدم به چشم می‌خورد. مقدم یکی از اولین شهدای محله جلیلی تهران است که خیلی زود وارد دفاع مقدس شد و زود هم آسمانی شد. آنطور که نوشته زیر تصویر خبر می‌دهد، محرمعلی در زندان معروف آلواتان گرفتار ضد انقلاب بود و ماجراهای دردناکی را پشت سر گذاشته است. از این زندان و وضعیت اسفناکش روایت‌های بسیاری شده است. وقتی به دیدار خوش‌قدم رشیدی مادر شهید رفتیم، از مظلومیت پسرش در این زندان مخوف روایت‌ها شنیده بود و با سوز و گداز خاصی نیز برای ما روایت می‌کرد. روایت‌های مادر شهید و همچنین زینب مقدم خواهر شهید را پیش‌رو دارید.

مادر شهید

■ **مظلوم آلواتان**

زندانیان آلواتان در تاریخ دفاع مقدس خیلی مظلوم هستند. پسرم یکی از رزمنده‌های گرفتار در این زندان بود. بعد از شهادتش وقتی من و همسرم از مظلومیت‌ها و رنج‌های او در این زندان شنیدیم، خیلی غصه خوردیم. حتی می‌توانم بگویم اروج علی پدر شهید از غصه فرزندش دق مرگ شد. مشکل ما فقط آزار و اذیت‌های پسرمان توسط ضدانقلاب نبود. غصه ما بیشتر به این خاطر بود که هیچ وقت پیکر عزیزمان برنگشت. همسرم سال‌ها به دنبال رد و نشانی از او گشت، ولی هیچ وقت حتی تکه استخوانی از محرمعلی به دست ما نرسید.

> پسرم از بچگی مذهبی و غیرتی بود. همان زمان شاه به معلمشان گفته بود چرا حجابت را رعایت نمی‌کنی! معلم هم کتکش زده بود. من با معلمش صحبت کردم و به محرمعلی گفتم کاری به کار کسی نداشته باش. آخر شرایط جامعه به گونه‌ای بود که نمی‌شد جلوی آن همه معلم و خانم‌های بدحجاب قد علم کرد

■ **فرزندان رزمنده**

من سه فرزند پسر داشتم که یکی از آنها شهید شد و دیگری که اکبر نام دارد، جانباز است. اکبر الان در بسیج فعالیت و جوان‌های محله‌مان را جذب بسیج می‌کند. او و برادر شهیدش زمان جنگ یا در بسیج بودند یا به جبهه می‌رفتند. محرمعلی از همان کودکی‌اش نشان می‌داد که آدم بزرگی می‌شود. وقتی خیلی کوچک بود مبتلا به اسهال خونی شد. چند روز تب کرد و لب به غذا نزد. با وجود کمبود امکانات و عدم دسترسی به دکتر، با دعای سید محله‌مان خوب شد. ماند تا بعدها سرباز امام خمینی شود و به کشورش خدمت کند.

■ **تکبیر مقابل مأمور ساواک**

پسرم از بچگی مذهبی و غیرتی بود. همان زمان شاه به معلمشان گفته بود چرا حجابت را رعایت نمی‌کنی! معلم هم کتکش زده بود. من با معلمش صحبت کردم و به محرمعلی گفتم کاری به کار کسی نداشته باش. آخر شرایط جامعه به گونه‌ای بود که نمی‌شد جلوی آن همه معلم و خانم‌های بدحجاب قد علم کرد. ضمناً محرمعلی هنوز خیلی کوچک بود. پسرم در جواب گفت وظیفه من امر به معروف است و باید به تکلیفم عمل کنم. نمی‌دانم در آن سن و سال چطور این چیزها را می‌دانست؟!

یک‌بار دیگر هم محرمعلی در اوج تظاهرات انقلابی پشت‌بام رفته بود تا تکبیر بگوید. دو برادر کوچک‌ترش را هم برده بود تا آنها هم تکبیر بگویند. در همسایگی ما یک مرد ساواکی بود که از این کار بچه‌ها عصبانی شد. داد زد چه کار می‌کنید و چرا تکبیر می‌گویید؟ محرمعلی در هیئت‌ها شنیده بود که امام حسین(ع) زمان جنگ «هل من ناصرینصرنی» گفته بود. او هم به تبعیت از امام در جواب ساواکی می‌گوید هل من ناصرینصرنی. یک نوجوان در محله ما به اسم آشتیانی بود که بعدها شهید شد. ایشان در جواب پسرم گفته بود من کمکت می‌کنم و او هم تکبیر فرستاده بود.

خواهر شهید

■ **در خواب ۲ هدیه به من داد**

چند سال پیش خواب برادرم را دیدم و تصمیم گرفتم زندگینامه‌اش را در قالب یک کتاب جمع آوری کنم. در خواب دیگری که از ایشان دیدم دو هدیه به من داد. تعبیرش شد دو بار سفر کربلا که رفته‌ام. برادرم در روز ۱۹ مردادماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید. محرمعلی از رزمنده‌های شجاعی بود که برای ترور یکی از سرکردگان منافقین رفته بود که توسط آنها اسیر می‌شود. او ابتدا در زندان معروف دوله تو اسیر بود. بعد از بمباران این زندان، آنها را به آلواتان منتقل می‌کنند. آلواتان زندانی بود که توسط رزمنده‌های اسیر ساخته شده بود. چند وقتی هم آنجا بودند تا اینکه برادرم را به شهادت می‌رسانند.

■ **شهدای غریب آلواتان**

متأسفانه کسانی که در زندان آلواتان شهید شدند بسیار مظلوم هستند. خیلی از آنها یاد نمی‌شود. یکی از اسرای آزاد شده آلواتان برایم تعریف می‌کرد که آنجا بسیار به اسرا سخت گرفته می‌شد. مرتب آنها را شکنجه می‌دادند و کتک می‌زدند. ما بعدها این وقایع را شنیدیم، اما از همان زمان جنگ پدرم خیلی دنبال برادرم گشت. گشت و تا روز مرگش همیشه چشم انتظار خبری از محرمعلی بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۳۶

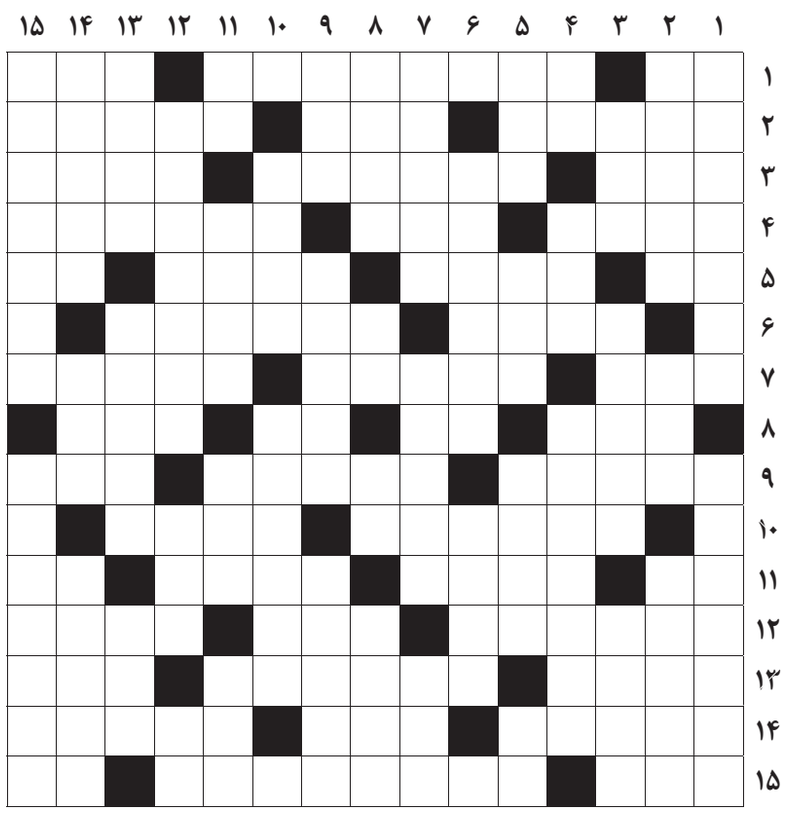

از راست به چپ

■ ۱-خیس-نام قدیم گرگان-حیوان اهلی ■ ۲ جوجه تیغی-رهبر سوریه-رمانی از ساموئل ریچاردسون ■ ۳-راه فرار-قلب هر نیروگاه اتمی-نام قدیم تایلند ■ ۴-آهسته و آرام-شهری در مازندران-آخرین نبرد ناپلئون ■ ۵-پوزه-مورد اعتماد-کشنده-شامل همه ■ ۶-کاشف آسپرین-راه کج و غلط ■ ۷-چغندر پخته-نوعی سنگ قیمتی-سرزنش ■ ۸-حمام یک نفره-مغرور-فرمان اتومبیل-ناسیونال ■ ۹-شهری در استان یزد با سروی معروف-آزادی-پسوند آلودگی ■ ۱۰-در والیبال این گونه هم سرویس می‌زنند-صدای مرغان ■ ۱۱-پسوند خوراک-نگهبان-مشاهده کردن-گربه عرب ■ ۱۲-شبیه و مثل-گریستن-ظرف مسی بزرگ ■ ۱۳-وینگر منچستر یونایتد-کشوری در غرب اروپا-از خودراضی ■ ۱۴-هوشیار و آگاه ساختن-از شبکه‌های رادیو-استان ■ ۱۵-ارسباران فعلی-محصول کشاورزی سرشار از نشاسته-از حروف خطاب

از بالا به پایین

■ ۱-پایانه-معبدش در کنگاور است ■ ۲-مدافع رئال و ملی اسپانیا-فرش-برگشت تیر ■ ۳-پشت سر-پرگار-از ابزار ■ ۴-پسوند خریدار-خیابان وسیع-مقدار پول در جریان یک کشور ■ ۵-نوعی پرنده-ستاره فوتبال دنیا-کوفتن بی سر-معاون هیتلر ■ ۶-غیرایرانی-نگهبان کودک ■ ۷-حیوان درختزی استرالیایی-سرحال-امر به یافتن ■ ۸-حیوان بارکش-شامه نواز-هرز نشده-آشکار کردن ■ ۹-شروع و آغاز-فرشته موکل بر مهر و محبت-آگهی بازرگانی ■ ۱۰-رودی در آلمان-دهی در اطراف تبریز که پنیرش معروف است ■ ۱۱-جانی ...، هنرپیشه و کارگردان امریکایی-دردها-دستی-درجه‌ای در رشته‌های رزمی ■ ۱۲-پایتخت سوئد-کشتن-حرف دهن کجی ■ ۱۳-آهن ترکی-مخترع زیردریایی-دوستی ■ ۱۴-گلی سرخ رنگ-نهی شاعرانه از آمدن-موجود وحشتناک قصه‌ها ■ ۱۵-فرمان‌داشتن برای اجراکردن امری-درس عملی دبستانی‌ها

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۷			۹	۸		
					۱			
		۳				۶		
	۷		۳	۲				۴
۸	۲							
				۴	۵			۲
	۹		۲				۶	
۵			۹				۱	
۴	۸						۳	

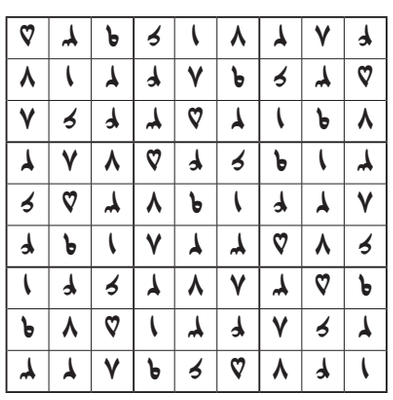

جدول کلمات متقاطع
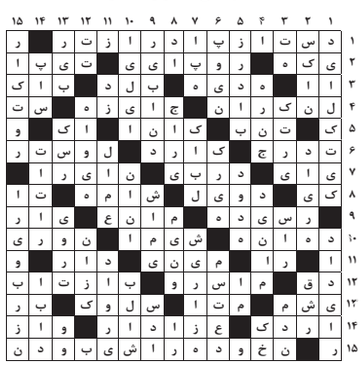
پاسخ جدول شماره ۵۳۳۵